



شیرین تر از پرواز

سروده قدمعلی سرامی
تصاویر از نیزه تقوی



شیرین تر از پرواز

برای گروههای سئی «ج» و «د»

سروده قدمعلی سرامی
تصاویر از نیزه تقوی



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

نام کتاب • شیرین تر از پرواز

توبیت چاپ • اول، مرداد ۱۳۶۷

تعداد • ۳۰۰۰۰ نسخه

تهره و تولید کتاب • امیر انتشارات

زیر نظر • شورای شعر

سروده • قدمعلی سرامی

ویرایش و نسونه خوانی • مرکز نگارش

ناظارت هنری • محمد رضا دادگر

تصاویر • نیزه تقوی

صفحه آرایی • شراره زوبن

فیلم و زینک • امین گرافیک

چاپ • یگانه

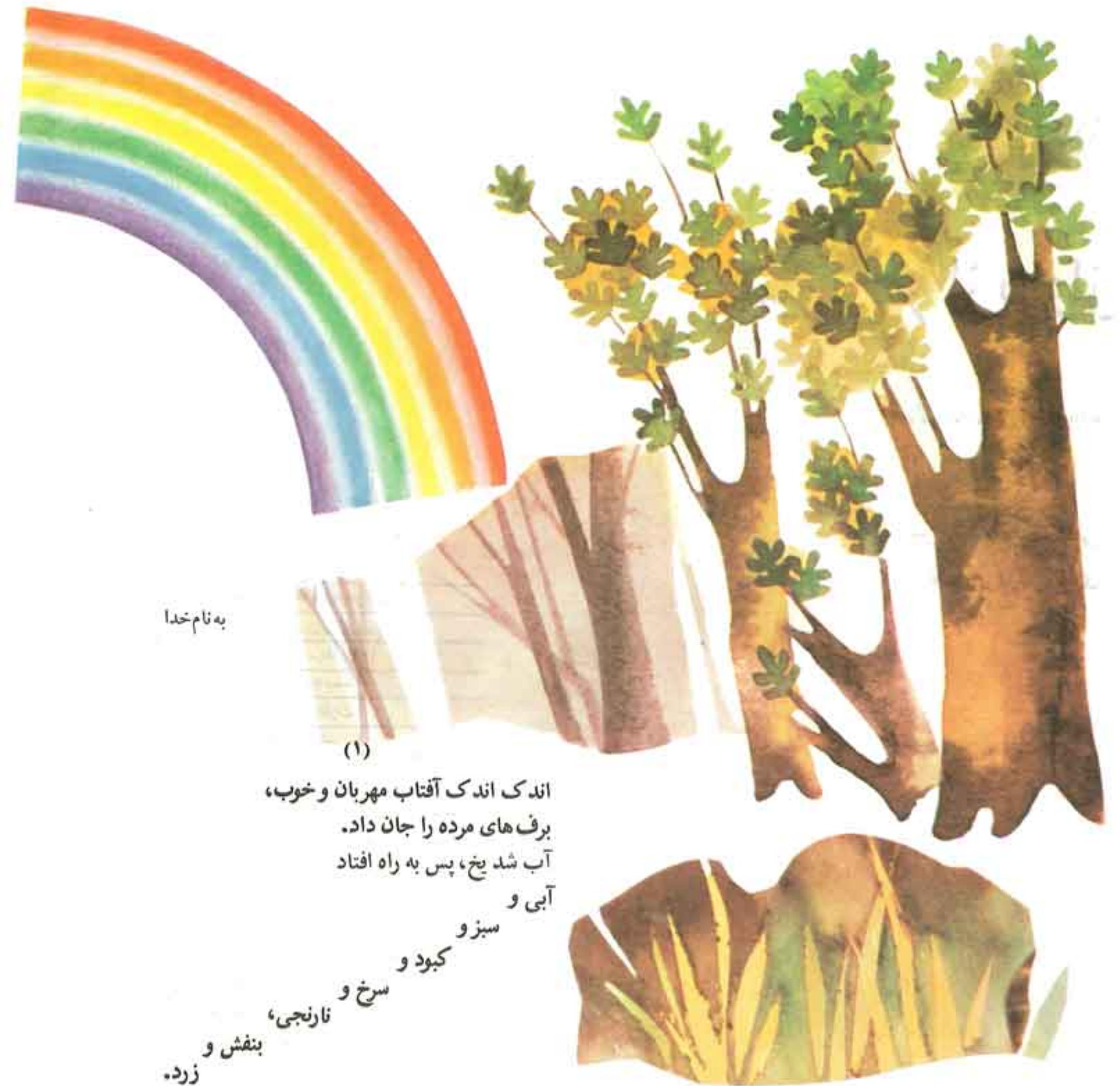
نهران، خیابان استاد مطهری، خیابان فجر، شماره ۳۷

تلفن مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸

کلیه حقوق محفوظ است و هرگونه استفاده از تمام یا پاره‌ای

از این اثر منوط به اجازه کتبی ناشر است.

www.adabestanekeave.com



به نام خدا

(۱)

اندک اندک آفتاب مهربان و خوب،
برف های مرده را جان داد.
آب شد یخ، پس به راه افتاد
آبی و سبز و کبد و سرخ و
نارنجی،
بنفش و زرد.

شاخه رنگین کمان گل کرد.
کاروان رنگها، آهنگها، از دور پیدا شد.
فصل سرسبز بهار آمد؛ دل تنگ جهان واشد.

*

گاهواره‌های سبز باغ،
ریسمان‌هاشان به دست باد... .

*

قصه می‌گفت آب،
گرد بر گردش، نشسته سبزه‌ها شاداب.
قصه‌های اوزلال و پاک،
دلکش و شیرین،
گرم و رنگارنگ.
قصه رفتن به اقیانوس،
قصه آویختن با سنگ،
قصه فرسنگ تا فرسنگ.

*







(۲)

تشنه بودی، سر کشیدی آبها را پاک.
نوش جانت باد!»
دیگری شادی کنان می گفت:
«باغبان، خوش باش!
نوبهار آمد.
با شتاب و بیقرار آمد.
فصل، فصل رنگ و آهنگ است.
گوش کن آوازه همان را،
نغمه های سازه همان را.
چشم هایت را به رنگارنگی گلبوته ها بسپار.»
* * *
در کنار تاک ها و بیدها، در گوشه ای از باغ،

صبحدم، در باغ،
این بهشت کوچک خاکی،
نرم نرمک، آفتاب گرم،
در میان سایه های سبز گم می شد.
مرغکان باغ،
با هم از کوچ زمستان قصه می گفتند.
این یکی می خواند: «ای خورشید،
آفرین بر تو،
برف ها را آب کردی.
توبهاری خرم آوردی.»
آن یکی آواز سر می داد:
«آفرین، ای خاک!



سایه سبز چناری پیر می جنبد.
پا به بند خاک،
دستها بر آسمان... انگار،
با خدا راز و نیازی داشت.
کس نمی دانست، اقا از بلند قامت او نیک پیدا بود،
قصه دور و درازی داشت.

(۳)

در میان شاخه های تاک،
آشیانی خرد پیدا بود.
جوچه ای از تخم بیرون کرده بود آن روز سر، چالاک.
بلبل نر، بلبل ماده،
خرم و دلشداد،
برده بودند انتظار تلغ را ازیاد.

(۴)

ماده بلبل گفت: «اکنون در پی دانه،
رفت بیرون باید از لانه.»
نرم نرمک، چار بمال مهر بان شد باز
قصه پرواز شد آغاز.



(۵)

جوچه تنها ماند.

نیمه‌ای از روز را بیچاره تنها بود.
دست آخر خسته شد از خلوت لانه.

گفت با خود: «هر که را بال است، تنها نیست.»
می‌پرم تا اوج.

هر که را پرواز باید کرد، پروا نیست.
فرصتِ امروز و فردا نیست.»

(۶)

با خود اندیشید:

«تا فراز آسمان باغ، راهی نیست.»
در میان راه،

بال‌های او به وی گفتند:
«ما توان اند کی داریم.

هم نه آگاهیم هیچ از چند، و چون کار،
دست از این پندارها بردار،
بر چنار پیر بنشین، نرم.

خسته‌ایم از جنب و جوش و رفته‌ایم از حال.»

(۷)

همچنان بود آن چنار پیر، در کار نماز خویش
گرم در راز و نیاز خویش.

بچه ببلبل، ناگهان بر شاخه‌ای جا کرد
در میان برگ‌ها گم شد.

پیر سبز باغ نجوا کرد:
«باز هم هنگامه پرواز!»





(۸)

بلبل کوچک،
با خود آندیشید:
«راستی را این پرنده، با هزاران بال سبز باز،
باز، پروا دارد از پروا!»
بعد از آن با شادمانی گفت:
«تو هزاران بال و پر داری.
از من واژ مادر من بیشتر داری.
خیز و پر واکن. به پروا ز آی.
بال هایت خسته شد، باز آی.
پر کشیدن بر فراز آسمان زیباست.
باد را با بال ما مرغان نواز شهامت.
خیز و پر واکن.
دور و نزدیک طبیعت را تماشا کن.
گرچه بود این اولین پرواز،
شد به روی من، دری از روشنایی باز
خیز و پر واکن.

خویش را، با بال های خویش پیدا کن.»
پیر سبز باغ پاسخ داد:
«نه، من پر و انخواهم کرد.
بر فراز آسمان ها جا نخواهم کرد.
بال های من فراوان است.
باره ای از من در اینجا، زیر خاک باغ پنهان است.
جای من اینجاست
داستان من سراسر بشنوی زیباست
تا نینداری مرا از آسمان بیزار
دست هایت را توهم چون من به سوی آسمان بردار.
دوستار آسمان من.
روبه سوی اور وانم من.»
بلبل کوچک،
با خود آندیشید: «دیوانه است.
با هزاران بال،
باز هم پابند این لانه است.







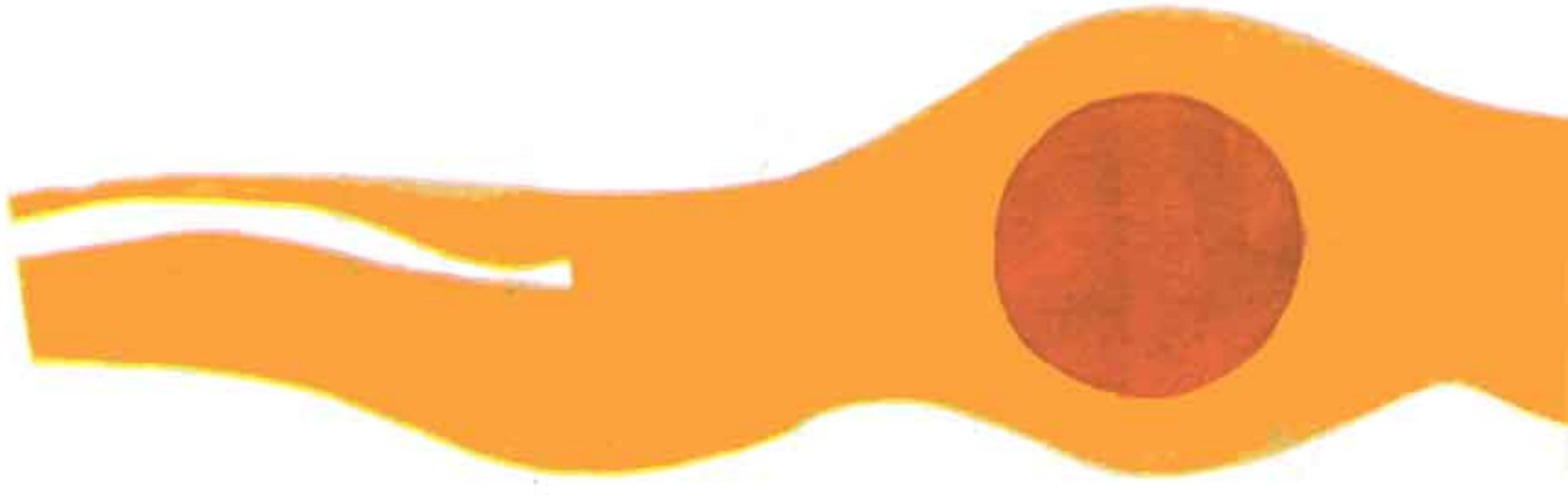
من به این خردی،
با دو بال کوچکم، پروا نکردم هیچ از پرواز
شد به روی من، دری از روشنایی باز.»

*

بعد از آن، چالاک،
بالهای خویش را وا کرد.
جستجوی دیگری در باغ شد آغاز

(۹)

می گذشتند از پس هم روزها آرام.
پخته می شد روزگار خام.



اندک اندک داغ می‌شد، داغ
آسمان باغ.

صبح‌ها، چابک، تنور خوش را خورشید می‌افروخت.
آسمان در شعله‌های سرخ او می‌سوخت.
فصل تابستان فراز آمد.
روزگار سوز و ساز آمد.

(۱۰)



نیمروزی داغ،
در میان رود،
کودک خورشید،
گرم بازی بود.



در هوای گرم،
برده بودش خواب
خر و خرمی کرد
آن چنار پیر.
خواب خوش می دید
خواب آب سرد،
خواب برگ زرد.
چرت می زد بید.
داشت می خوابید.
باد می توفید.

#



(۱۱)

بلبل کوچک، رسید از راه، دیگر بار.
از صدای بالهای او،
پرسیز از خواب شد بیدار.
دید بلبل راه
شاخه هایش را تکانی داد
و سلامی کرد.
بلبل کوچک، رفیق خویش را نشناخت.
یاد او آورد اما آن صدای گرم،
داستانی را که شیرین بود:
داستان اولین پرواز.
پس سلام دوست را با شوق پاسخ گفت.
بلبل کوچک ولی تنها نبود این بار.
بلبلی دیگر که یارش بود،
در کنارش بود.

*
پرسیز باغ،
گفت: «بنشینیده.»
بعد از آن آرام،
روبه سوی بلبل نزد و شیرین خواند:

«تو کجا بودی؟ چه می‌کردی؟
خوش گذشت آیا؟
دوستان را ارمغان آیا چه آوردی؟
چه عجب شد آمدی اینجا،
باز یاد دوستان کردی؟
چه خبر از آسمان داری؟
دیدنت امروز،
شادمانم کرد.
پرسیدم؛ نوجوانم کرد.
گفته بودم می‌کنی پیدا
جفت زیبایی.
می‌رهاند او تورا از بند تنها بی.
بعد از آن دیگر سراغ من نمی‌آیی.
آمدید اما شما با هم
شادم و خرسند.
بر شما یاران مبارک باد این پیوند!»
بلبل نز گفت: «می‌مانیم ما هم در کنار تو.
می‌توان آیا
آشیانی ساخت



آشیانی را که پشت برگ‌های سبزپنهان بود

(۱۴)

روز خوبی بود.

سرخ و نارنجی، غروبی بود.

بلبل نر، خسته از پرواز می‌آمد.

سوی لانه، باز می‌آمد.

*

تخم‌های کوچکی، در لانه خود دید.

شادمانی کرد.

چرخ زد. رقصید.

*

ماده بلبل آرزوها داشت.

او به خود می‌گفت:

«هر یک از این تخم‌ها روزی،

جوچه خواهد شد.

بعد از آن پروازشان در آسمان زیباست!

لانه‌شان دنیاست!»

در کنار بال‌های بیقرار تو؟»

پیر سبزباغ، خندان گفت:

«شد زدیدار شما چشم و دلم روشن.

آشیان بندید بر هر جا که می‌خواهید.

این هم بال‌های من!»

(۱۲)

از همان لحظه،

کار شد آغاز.

دل پراز اقید،

لب پراز آواز،

هر یک از آنان به سویی بال گستردند.

چوب و پر، برگ و خس و خاشاک،

هر چه هر جا بود، با هنقار آوردند.

هر چه باید کردشان کردند.

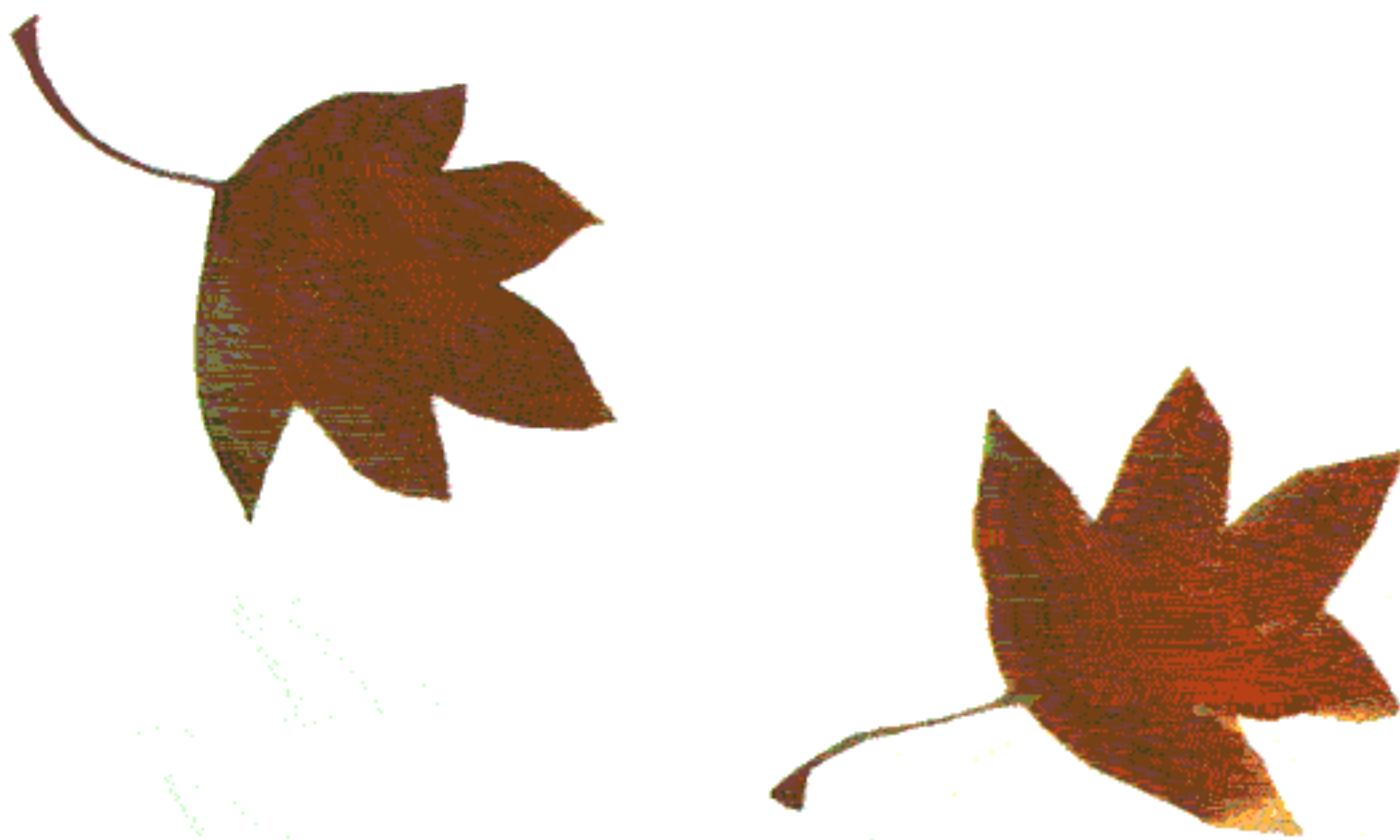
(۱۳)

بامدادان،

رهگذران، بر چنار مهربان دیدند.

(۱۵)

اندک اندک رفت تا بستان. خزان آمد.
برگ ها شد زرد.
آبها شد سرد.
تند باد مهرگان آمد.
در میان شاخه ها آویخت.
برگ ها را ریخت.
جوجه شد هر تخم.
نند باد مهرگان آمد.
در غروبی ساکت و دلگیر،
بلبل نر با چنار پیر،
گفت: «بادت هست،
با تو گفتم بال های خویش را واکن.
پربگیر آرام،
آسمان ها را تماشا کن؟
وانگردی بال،
تا خزان آمد.





(۱۷)

ناگهان، برخاست توفان.
 باغ چون گهواره شد جنبان.
 شاخه‌ها را در هوا رقصاند.
 بلبل آواز خوان لرزید.
 لانه می‌جنبید، می‌ترسید.
 بانگ زد ترسان:
 «ای برادر، لانه‌ام را می‌کنی ویران!
 اندکی آرام!
 نیستی دشمن!
 دوستی با من!
 چیست این بیهوده جنبیدن؟
 نیست اکنون وقت رقصیدن!»

آسمانها را پیماییم
 می‌رویم آنجا و می‌آییم
 جان من، باکت نباشد هیچ
 بیم بیهوده است از این راه پیچاپیچ
 ماده بلبل باز پاسخ داد
 «داد از این بیداد!
 خانه‌ات آباد!

گربجنبی بیش از این... ای وا!

لانه را با جوجه‌های من،
 باد خواهد برد.

در دلم، امید، شادی، شور خواهد مرد.»

(۱۸)

هیچکس این را نمی‌داند که توفان خشم خود را خورد
 یا چنار پاکدل از جنب و جوش افتاد؛
 اقا،

پرسبز باغ، گفت:
 تا کی شیون و فریاد
 من هم اکنون قصد آن دارم
 که با هم بال بگشاییم



این صدا در آسمان پیچید و پرشد بند بند باع از این فریاد:
«ما درختان نیز می دانیم
نیست کاری در جهان شیرین تراز پرواز،
اما باز،
با هزاران بال در این لانه، در این خاک،
می مانیم
تا شما آسوده، بی پروا،
بال بگشایید.
آسمان‌ها را پیمایید.»



١٢٠ ريال

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



www.adabestanekave.com